

بسمه تعالی

ایران، تهران، مردم

محمد اسماعیل اکبری

استاد دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی

دو واژه چشم و دل آشنایی که معنا آفرینند، ایران را دلبسته ایم و تهران را دوست داریم. در هر جا زندگی کنیم ایران است، اما خیلی ها دوست دارند تهرانی باشند، و گاهی این تمایل و تقاضا مشکل آفرین هم می شود، از این کلام که بگذریم وقتی این لغات نامی می شوند بر مؤسسه ای و یا ساختاری، دیگر ایران و تهران آن دو واژه شیرین نیستند بلکه در محک قضا و قضاوت قرار می گیرند و اسباب بحث صاحبان مؤسسه و ساختار. مدتی است این دو نام زیبا بدلیل اینکه بر تارک دانشگاه علوم پزشکی ایران و تهران نصب شده اند نقل محافل علمی، سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی شده اند.

دانشگاه تهران نخستین دانشگاه ایران است اما دانشگاه علوم پزشکی تهران سومین دانشگاه از این جنس است که پس از اصفهان و شهید بهشتی راه اندازی و بزرگترین دانشگاه پزشکی کشور شد. دانشگاه علوم پزشکی ایران مجموعه ای از مؤسسات آموزشی پراکنده از قبل و بعد از انقلاب شد که با یدک کشیدن نام زیبای ایران، دوران سختی را برای مدیران و مجریان پیش آورد، تا آنجا که نهایتاً پایدار شد و دانشگاهی بزرگ در زمره دانشگاههای طراز اول کشور درآمد. جملگی راضی از این خلق به توسعه فکر می کردند و ادای دین به ایران.

دو سال قبل صبح که از خواب بیدار شدیم فهمیدیم، دیگر دانشگاه علوم پزشکی ایران وجود ندارد و هر چه هست تهران است. بنده هم تغییر را می پسندم و بسیار علاقه مندم، اما بهر حال از این تغییر چیزی نفهمیدم. به رئیس محترم دانشگاه علوم پزشکی ایران که آنروز رئیس سابق شده بود زنگ زدم و گفتم، دلیل این تغییر چیست، فرمودند از هیچ چیز خبر ندارم، با رئیس محترم وقت دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی هم که مراقبت از سلامت مردم تهران به ایشان سپرده شده بود تماس گرفتم او هم اظهار بی اطلاعی کرد و گفت معاون پشتیبانی وزارت متبوع که قاعداً مسئول اصل تغییر ساختار است و مسئول حراست نیز اطلاعی از این امر نداشته اند.

معلوم شد این تصمیم در پشت درهای مهر و موم شده و در هزار توی اندیشه های بسته با استدلال قدرتمند گرفته شده است و معدود افرادی از آن با خبر بوده اند. چند هفته ای غوغای

دانشگاهی به پا شد، عده ای از اساتید و عده ای کمتر از دانشجویان تظاهرات کردند که جاذبه تهرانی شدن و زور تهرانی کردن اجازه نداد زمانی طولانی این تظاهرات طول بکشد. از همان روزهای اول، ابتدا با پارچه و بعداً با قلم و نهایتاً با سنگ و چوب نام ایران حذف شد و همه جا تهران جای آنرا گرفت باز هم تعامل بین دو واژه تهران و ایران. و این بار هم زور تهران به ایران چرید.

بعد ها که همه دلسوزان بدنبال استدلال عالمانه این تغییر بودند، شنیده شد که می خواهند نام تهران را درجهان بالا ببرند. در آنروز دانشگاه علوم پزشکی تهران، جایگاه ششدم را داشت و با برنامه ریزی های انجام شده قرار بود به جایگاه سیصدم برسد، اما دیگر بالاتر نمی رفت، بنابراین با همان اندیشه های بسته و بدون احساس ضرورت آگاهی آدم ها آنهم آدمهای عالم، تصمیم به این اقدام گرفتند تا جایگاه دانشگاه تهران به یکصدم جهان برسد. تهرانی ها حدود یک هزار معلم و ده هزار محصل و ایرانی ها حدود پانصد معلم و پنج هزار محصل داشتند، تقریباً همه چیز دو به یک بود. در شاخص تولید علم هم تقریباً همان نتیجه دو به یک بود. یعنی تهرانی ها دو برابر ایرانی ها مقاله می نوشتند و اگر از آنروز نام ایران حذف میشد و همه چیز تهرانی میشد، شاید به شاخص مورد نظر مقامات نزدیک میشد.

واقعاً استدلال ضعیف بود، تا امروز هم بنده دلیل دیگری را نخواندم و نشنیدم و ندیدم. این استدلالی نبود که بتواند یک دانشگاه را منحل کند. دانشگاه مثل کتابخانه است، بالفطره حرمت دارد، بر پاکی آن به هر دلیلی که باشد، تعطیلی آن کار بسیار پیچیده و شاید ناخوشایندی است. کم کم همه چیز تهرانی شد، دانشجویان از اینکه یک باره از یک دانشگاه کوچک به دانشگاه بزرگ رفته اند خوشحال بودند، معلم ها هم تقریباً همینطور، عده ای از اساتید قدیمی که با خلق دانشگاه ایران به دنیا آمده بودند و برای پایداری آن تلاش کرده بودند، ناراحت و غمگین، عده ای از آنها پیگیر کارهای حقوقی شدند تا ثابت کنند که این ادغام غیر قانونی است و مراحل ضروری اداری را طی نکرده است، اما مدیریت خوب تهرانی ها توانست جاذبه هایی برای مهمانان تازه وارد آماده کند که پرده به این تناقضات بکشد و تقریباً آنها از آسیاب افتاده بود. دانشجویان، دستیاران، فلوشیپ های تخصصی همه و همه تحت عنوان تهران ثبت نام کردند و دانشجوی تهرانی شدند. برای دانشجوی تهرانی شدن، امتیازات بیشتری لازم بود، لذا با آنچه ما بعنوان شاخص علمی انتخاب کرده ایم، این دانشجویان خود را متفاوت با سایر دانشجویان می دانستند و بر آن می بالیدند. طبیعی است که در همه مراکز آموزشی و بیمارستان ها و دانشکده ها و ادارات و غیره نام ایران حذف میشد و نام تهران جایگزین می گردید.

این موضوع غیر از زمان و وقت و نیروی انسانی، هزینه هم می‌خواست که به خیر و خوشی تامین شد. چگونه و از چه منبعی و به چه میزان موضوع قابل بحث دیگری است، اما بالاخره شد.

سال قبل کنگره ملی آموزش پزشکی در مشهد مقدس برگزار شد، تقریباً در همه غرفه‌ها کاغذهای باطله همان کاغذهای گران‌قیمت دانشگاه علوم پزشکی سابق ایران بودند و خواسته بودند از اسراف جلوگیری کنند!! بگذریم ما هم ایران را فراموش کرده بودیم و تهرانی شده بودیم و همه مؤلفه‌های آموزشی پژوهشی با شاخص تهران سنجیده میشد. اگر استدلال اول ادغام مبنای این تصمیم باشد آمار مقالات تهرانی < ۵۰ درصد رشد پیدا کرد اما بر اساس آمارهایی که این روزها گرفتیم، اثر هم‌افزایی بر هم نداشتند یعنی همان ۱/۵ برابر شدن بود نه بیشتر. و این بدان معنی است که آمار مقالات تهران زیادتر شده بود اما آمار مقالات ایران همچنان ثابت بودم منظورم جمهوری اسلامی ایران است.

تهرانی شده بودیم اما ایرانی نه. بهر حال عادت کرده بودیم و این رسم ایرانیان است. مدیریت خوب دانشگاه تهران توانسته بود همه چیز را آرام کند، بکارگیری آدم‌ها هم از استراتژی خوب مدیریتی برخوردار بود، تقریباً ادغام مناسبی پیش آمده بود که می‌توانست از تنش‌های مدیریتی جلوگیری کند.

یکبار ورق برگشت، مدیریت دانشگاه تهران می‌غوض شد، وزیر هم بدان واسطه عزل شد. و طبعاً فضای جدیدی بوجود آمد که دلسوزان تأسیس دانشگاه علوم پزشکی ایران راه بیافتند و هر کس با دلیلی انتزاع را طلب کنند، استدلال ادغام قوی نبود ولی درخواست انتزاع قوی تر بود، و نهایتاً پیروز شد.

مسئولانی انتخاب شدند تا بار این انتزاع را به دوش بکشند و دوباره نام ایران را ازدل تهران بیرون آورند و دانشگاهی جدید بسازند. باز هم در این تصمیم‌گیری بسیار از افراد دخیل و گروه‌های مؤثر از قلم افتادند دانشجویان و دستیاران و فلوشیپ‌ها و غیره، معلمین جدید الاستخدام و گروه‌های آموزشی جدید راه افتاده فراموش شدند. احکام صادره برای کارمندان، در سراسر مؤسسات آموزشی و پژوهشی و خدماتی که با دقت و در کوتاهترین زمان ممکن صادره شده بود، یادمان رفت، تابلوها و سربرگ‌ها و سرنسخه‌ها و حتی تابلوهای شهرداری و نشانه‌های خیابانی.

باز هم مطمئن هستم خبری نمی‌شود، مدیریت دلسوز هم مشکلات را به جان می‌خرد و آنها را حل می‌کند، اینبار سروصداها از تهران بلند و در ایران مدیریت می‌شود. نگران این مسئله نیستم، اما سؤال بزرگی که از روز اول ذهن‌ها را پر کرده بود باقی می‌ماند، مردم کجای این تصمیم‌گیری‌ها هستند وقتی تصمیم گرفتیم ادغام کنیم، آیا فکر کردیم که ولی نعمتان ما از آن

سود میبرند یا ضرر؟ آیا کیفیت خوب بهتر می شود یا بدتر؟ آیا کمیت خدمات فرق می کند؟ آیا رضایت مندی مردم چه می شود؟ بهداشت و درمان چه میشود؟ آیا هم افزایی کارمندی و کارشناسی پیش آمده است یا خیر نیروها در جای دیگر و نیازها در جای دیگرند؟ یا هر آنجا که نیازها هست پاسخگو یی هم ایجاد شده و بیشتر شده است .

مردم را در مؤلفه های تصمیم گیری دخالت ندادیم ، بخاطر خدا در مراحل اجرایی به آنها اهمیت بدهیم در تقسیم مال و اموال فکر کنیم چکاری به نفع مردم است و چگونه آنها سود میبرند .

قدرت نظارتی، بعد مسافت، جغرافیای خدمت را در نظر بگیریم و حالا که هزینه ای بر دوش مردم میگذاریم بهره دهی آنها را افزایش دهیم . نیروی انسانی دانشگاهی بویژه در حوزه های خدمتی بهداشت و درمان نیز از همین مردم هستند ، با تکه کاغذی آنها را اینطرف و آنطرف نیاندازیم آنها هم زن و فرزند دارند ، خانه اجاره ای یا ملکی دارند ، کودکان و دبستان و دبیرستان می خواهند که جملگی با تصمیم ما در ارتباط هستند ، مردم هم با همه نیازهایشان در جغرافیای تصمیم گیری ما قرار گرفته اند آنها را ، مردم را ، مردم را ، مردم را از قلم نیاندازیم .